

## تطبیق شخصیت‌های حماسی شاهنامه با چهره‌های تاریخی در کتاب *نامه باستان* میرزا آقاخان کرمانی

دکتر حمیدرضا خوارزمی<sup>۱</sup>

### چکیده

همیشه سخن بر سر این بوده است که شاهنامه اثری تاریخی است یا اثری داستانی؟ مورخان از همان ابتدا مبنای شاهنامه را تاریخ قرار داده‌اند و سعی کرده‌اند که شخصیت‌های حماسی را با شخصیت‌های سامی و عبری تطبیق دهند. با کشف مظاهر جدید تمدن امروزی از یافته‌های باستان‌شناسی و رواج صنعت چاپ و ترجمه، تطبیق چهره‌های حماسی با چهره‌های تاریخی ایران هم مدّ نظر برخی پژوهشگران قرار گرفت. در مقابل افرادی شخصیت‌های حماسی را قهرمانان داستانی می‌دانستند و شخصیت‌های تاریخی را جدا فرض می‌کردند. میرزا آقاخان کرمانی، با پررنگ شدن بحث ملیت، به سرودن اثر تاریخی بر وزن و قالب شاهنامه فردوسی پرداخت و سعی کرد که شخصیت‌های تاریخی مثل کورش، کمبوجیه، داریوش و ... را با قهرمان‌های حماسی مثل کیخسرو، کی‌کاووس، اسفندیار و ... تطبیق دهد. در این پژوهش با مراجعه به *نامه باستان*، تطبیق‌ها را ذکر و دلیل انجام این تطبیق‌ها را از نگاه شاعر بررسی کرده‌ایم. حاصل اینکه شاعر در پی شباهت‌های داستانی، نزدیکی نام‌های تاریخی و شخصیت‌های حماسی و آمیختگی اندیشه‌های داستانی، در پی تطبیق این شخصیت‌ها برآمده است؛ به گونه‌ای که آقاخان معتقد بوده که فردوسی نام طوایف، جنگ‌ها و شاهزادگان را با شخصیت‌های حماسی آمیخته است.

کلیدواژه‌ها: *نامه باستان*، شاهنامه، فردوسی، میرزا آقاخان. تطبیق.

## ۱. مقدمه

تاریخ، شناسنامه یک ملت است؛ حال در دنیای انسانی دو تاریخ داریم: یکی تاریخی که در طی سالیان در جهان اتفاق افتاده است که به صورت روشن تر و منسجم تر در یک منطقه دیده می شود. به دلیل کمبود اسناد مکتوب در گذشته ها دست یابی به این گونه تاریخ ها امکان پذیر نیست و از جهت دیگر گذر حوادث بر امور مختلف یک کشور و ویرانی و آتش زدن میراث انسانی در تاخت و تازهای همسایه ها یا درگیری های فرقه ای و مذهبی که به پیروزی یک دین یا یک مذهب و فرقه می انجامید، همه و همه در نابودی میراث های انسانی دست به دست هم داده اند تا تاریخ یک کشور را در تاریکی و ابهام قرار دهند. تاریخ دوم همان تاریخ آرمانی یک کشور است که بر اساس جهان بینی و ایدئولوژی موجود در کشور نگاشته می شود و آن ملت، تاریخ آرمانی را محلی برای بیان آرزوها و اندیشه شکل گیری کشور می دانند که پرسش های گوناگونی از شکل گیری طبقات اجتماعی، اختراع ها، کشورداری ها، اندیشه های اخلاقی و اعتقادی، بنیادهای حاکمیت، دفاع از میهن و ... در آن مطرح است. این تاریخ در ایران در *شاهنامه* فردوسی دیده می شود. «تاریخ ایران باستان به صورتی که در *شاهنامه* است مبتنی بر یک رشته منظومه ها و داستان های قهرمانی و نیمه قهرمانی است که اصلاً در مشرق و شمال شرق ایران ساخته و پرداخته شده و هسته اصلی آن متعلق به قوم اوستایی بوده (یارشاطر، ۱۳۶۳: ۱۹۵). هرچند گاه گاهی از وقایع تاریخی در *شاهنامه* به چشم می خورد، «اگر هم از نام ها و وقایع تاریخی در آن ذکری شده باشد، در قالب همان ویژگی روایی و مینوی است. گرایش ذهن انسان به بساختن پیشینه ای شکوهمند و نیاکانی بزرگ با انتساب داستان های شگفت به آنها، ویژه گذشتگان نیست و این خصیصه روانی در بشر معاصر نیز با روایت مبالغه آمیز حوادث تاریخی نزدیک به او و اسطوره سازی درباره اشخاص و رویدادهای مورد علاقه اش دیده می شود» (آیدنلو، ۱۳۹۰: ۲۱۴).

## ۱-۱. شرح و بیان مسئله

به دلیل سندیت ملی شاهنامه ها به عنوان وسیله ای برای معرفی هویت ملی و تاریخ آرمانی، که با روایت های جذاب قصه سرایان و ناقلان حماسه ملی و با سرودهای مذهبی و داستان قهرمانان آمیخته، تاریخ واقعی کم کم فراموش شده و یا تحت تأثیر این روایت ها قرار گرفته است. از همان ابتدا بحث

تطبیق شخصیت‌های حماسی و اسطوره‌ای با شخصیت‌های سامی و غیر ایرانی مطرح بوده است؛ مثلاً ابن اثیر آورده است:

«برخی از نسب شناسان ایرانی عقیده دارند که نوح همان فریدون است که بر ضحاک پیروزی یافت و اورنگ فرمانروایی را از او گرفت. برخی دیگر از ایشان پنداشته‌اند که فریدون همان ذو-القرنین، مصاحب ابراهیم است که در فرموده‌های گرامی قرآن، خداوند از او یاد کرده است. من این یادآوری را تنها از آن‌رو در اینجا می‌کنم که داستان فریدون از نظر سه فرزندی که داشت - به گونه‌ای که قریباً شرحش خواهد آمد - همچنین به سبب نیکی رفتار او، همانند داستان نوح است» (ابن اثیر، ۱۳۷۱: ۱/۲۸۰) یا در *اخبار الطوال* آمده: نمرود همان کسی است که ایرانیان او را فریدون می‌نامند (دینوری، ۱۳۷۱: ۳۰). با شکل‌گیری علوم جدید مانند باستان‌شناسی و کشفیات جدید و رونق صنعت چاپ و ترجمه، بخصوص پس از شکل‌گیری دارالفنون و گرایش به علوم جدید، با مطرح شدن نام شاهانی چون کوروش، داریوش، اردشیر و ... باز تاریخ‌نگاران در اندیشه تطبیق شخصیت‌های حماسی با افراد واقعی برآمدند. از جمله آغازگر آنان، میرزا آقاخان کرمانی بود که در دوره ناصرالدین‌شاه در ترکیه به سر می‌برد. او در زمان حاکمیت وقت، «علاءالملک<sup>۱</sup> به خاطر کینه‌ای که از میرزا آقاخان و میرزا حسن‌خان قنسول داشته، با محمود پاشا همسازی می‌کند و در ازای تحویل ارمنیان به ایران گریخته به کشور عثمانی، با بازگرداندن آقاخان و یارانش، معامله و ساخت‌وپاخت کرده، محمود پاشا هم سلطان را به این امر راضی می‌کند» (ر.ک: ناظم‌الاسلام، ۱/۱۳۸۴: ۷ تا ۱۱). ابتدا میرزا آقاخان به زندان طرابزون<sup>۲</sup> (Trabzon) فرستاده می‌شود و سپس به ایران بازگردانده شده، به دستور محمدعلی‌شاه سربریده می‌شود. او در حین زندانی بودن در طرابزون، به سرودن نامه باستان می‌پردازد. در این نامه با نگرش ذوقی و فهم تاریخی با استفاده از اسناد یونانی ترجمه شده، شاعر اعتقاد یقینی به شخصیت‌های حماسی در قالب چهره‌های واقعی تاریخی دارد. در این پژوهش برخورد یک روشنفکر آزادی‌خواه قبل از مشروطیت را با میراث حماسی ایران نشان خواهیم داد و بیان خواهیم کرد که شاعر در بیان اندیشه‌هایش تحت تأثیر چه جریان‌های فکری بوده، از چه امکانات تاریخی، زبانی و اسطوره‌ای برای بیان عقایدش استفاده کرده و در تطبیق شخصیت‌های حماسی با چهره‌های واقعی تاریخی بر چه استدلال‌هایی تکیه داشته است.

## ۱-۲. پیشینه پژوهش

در باب میرزا آقاخان و افکار او، اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی به قلم فریدون آدمیت کامل‌ترین اثر است که در صفحه ۵۳ و ۵۴ به کتاب نامه باستان اشاره مختصری دارد؛ حمیدرضا خوارزمی در مجله متن‌شناسی اصفهان شماره ۳۷، در مقاله «متن‌شناسی و معرفی کتاب حماسی سالارنامه» شرح و تحلیل مفصلی از کتاب نامه باستان انجام داده است.

آثار دیگری هم در مورد میرزا آقاخان نوشته شده‌اند که با موضوع این پژوهش همگونی ندارند ولی در باب تطبیق شخصیت‌های حماسی، مستشرقان و پژوهشگران داخلی هرکدام به صورت پراکنده در مورد تاریخی بودن شخصیت‌های حماسی سخن به میان آورده‌اند. آنچه مهم‌تر از همه به صورت پررنگ جلوه می‌کند، کار جلال‌الدین میرزا در کتاب نامه خسروان است، سپس میرزا آقاخان در کتاب آینه اسکندری و در کتاب حماسی نامه باستان به این امر توجه کرده، در نهایت حسن پیرنیا این موضوع را ادامه داده است؛ بخصوص کتاب عصر اساطیری تاریخ ایران، ویرایش سیروس ایزدی، نشر هیرمند، تهران، ۱۳۷۷، که پیرنیا مطالب همین کتاب را به صورت کامل‌تر در کتاب تاریخ ایران باستان (در سه جلد) آورده و این کتاب، نخستین کتابی است که به شیوه علمی نگاشته شده است که رد پای میرزا آقاخان بر نوشته‌های این کتاب به چشم می‌خورد. از نویسندگان و پژوهشگران حماسه باز می‌توان به جهانگیر کویاجی و جلال خالقی مطلق اشاره کرد که خالقی مطلق در دو مقاله به نام‌های «هوشنگ و دیاکو» و «کیخسرو و کوروش» به تطبیق این شخصیت‌ها توجه کرده است. مقاله‌ای با عنوان «رویکردهای روشنفکران عصر مشروطه به داستان‌ها و روایت‌های ملی» اثر سیدمهدی زرقانی و علی باغدار دلگشا در فصل‌نامه پژوهش‌های ادبی، سال ۱۳، شماره ۵۱ در بهار ۱۳۹۵ چاپ شده که نویسندگان در پی مشخص کردن رویکردهای روشنفکران عصر مشروطه در مواجهه با داستان‌ها و روایت‌های ملی هستند که از چهار رویکرد عرب‌ستیزانه و دساتیری که نماینده کامل آن میرزا آقاخان کرمانی است، به اشتباهات تفسیری و ریشه‌یابی این اشتباهات پرداخته‌اند در باب تطبیق شخصیت‌های نامه باستان با شخصیت‌های شاهنامه پژوهشی صورت گرفته است که نگارنده به آن خواهد پرداخت.

### ۱-۳. ضرورت انجام پژوهش

شاهنامه اثری رمزآمیز از اسطوره‌های آریایی‌های هندو ایرانی است که گزارشی از آرزوها، اعتقادات و آیین‌های این قوم در مواجهه با طبیعت ناشناخته بوده که بعدها همان کشمکش‌ها به صورت حماسه جلوه‌گر شده است. همین رمزآلودگی داستان‌ها باعث شده است که پژوهشگران نتوانند در مورد قهرمانان حماسه نظر واحدی داشته باشند و هر کدام از دیدگاهی به این وقایع نگریده‌اند. آقاخان کرمانی هم که با دید تازه‌ای در مواجهه با دنیای جدید به این امر می‌نگریست، باعث شد تا نظر جدیدی در تطبیق شخصیت‌های حماسی با شخصیت‌های تاریخی بیان کند که پرداختن به این امر، نگاه تازه‌ای برای رمزگشایی از قهرمان‌ها پیش روی ما قرار می‌دهد و این پژوهش می‌تواند زمینه‌ساز شناخت بهتر از دیدگاه شاعران بعد از فردوسی به قهرمانان و شخصیت‌های حماسی باشد.

### ۲. بحث و بررسی

#### ۱-۲. دیدگاه‌های گوناگون در مورد شخصیت‌های حماسی

با بازشکافی دیدگاه‌های پژوهشگران ایرانی و غیر ایرانی به سه دیدگاه در قبال حماسه‌ها برخورد می‌کنیم: یکی آنان که به داستانی بودن این شخصیت‌ها اشاره دارند و اکثر قهرمانان شاهنامه را همان ایزدان اندیشه آریایی می‌دانند که در مواجهه با حماسه‌سازی به شکل انسانی درآمده‌اند ولی کارکردهای آنان برخی مواقع فرانسائی است. بر این اساس الگوهایی که حماسه‌ها بر پایه آن‌ها بنا شده‌اند، الگوهای دگرگونه‌ای هستند که یک قوم یا ملت بر اساس طرح آرمان‌های خود باورشان کرده و پیروزی‌ها و افتخارات را در آنها قرار داده‌اند و تنها می‌توانیم از لحاظ تاریخی روش شکل‌گیری آرزوها و آرمان‌ها را بررسی کنیم تا عامل حقیقی تاریخی را. در این باور، کلیت باورهای اسطوره‌ای، تغییری نمی‌یابند. مطابق این باور، در شکل اسطوره‌ای، تاریخ حماسی ایران، بازگوکننده چهار دوره اندیشه زردشتی است که «در دوره نخست، حاکمیت اهورا، در دوره دوم حاکمیت اهریمن، دوره سوم آمیختگی اهریمن و اهورا و سرانجام دوره چهارم پیروزی اهورا است» (سرکاراتی، ۱۳۸۵: ۱۱۲). دوره نخست در حماسه از کیومرث تا دوره جمشید، دوره دوم حاکمیت هزارساله ضحاک، دوره سوم از پادشاهی فریدون تا دوران کیخسرو و دوره چهارم پیروزی کیخسرو بر افراسیاب است. در مورد شخصیت‌های دیگر می‌توان گفت مثلاً تریته (trita) در اوستا یک بار به صورت تریته، سومین

مردی که هوم را فشرده و در شاهنامه به صورت فریدون نمودار می‌گردد و داستان ایندره که با وریتره جنگ می‌کند، به شکلی در ایزد بهرام دیده می‌شود و داستان زایش ایندره، به صورت زایش رستم از پهلوی مادر است (بهار، ۱۳۵۲: ۴۶)؛ یا سام، گرشاسپ و فریدون جلوه‌هایی از یک نمودگار باستانی هستند (سرکاراتی، ۱۳۸۵: ۲۶۱). زال همان زروان، خدای زمان است (مختاری، ۱۳۳۸: ۱۷۶). روییدن مارها بر کتف ضحاک، همان تبدیل یافته‌ی اژی‌دهاک اوستا است. در اوستا او به ناهید قربانی می‌دهد و از او می‌خواهد که صاحب این کامیابی شود که هفت‌کشور را از انسان تهی سازد (یشت‌ها، آبان-یشت، بند ۸) و «افراسیاب، اژدها- دیو- اهریمنی سهمناک است که در اسطوره‌های باستانی، در روند دگرگونی شخصیت و جا به جایی اساطیر، به هیئت شاه- یل تورانی و بعدتر به پهلوانی ترک و بوده- ای تاریخی درمی‌آید، اما سرشت اساطیری او در حماسه باقی می‌ماند» (آیدنلو، ۱۳۸۲: ۲۴).

نظر دیگر در مورد شخصیت‌های حماسی این است که نیمی از آنان داستانی و نیمی دیگر که کیانیان باشند، افراد تاریخی هستند. «برخی از محققان از جمله ویندشمن، اشپیگل، دارمستر، لومل، ویکندر و دومزیل، بر آن بوده‌اند که کیانیان یا حداقل برخی از شاهان این سلسله به اسطوره تعلق دارند» (سرکاراتی، ۱۳۸۵: ۵). بسیاری از پژوهندگان دیگر شاهان کیانی را شخصیت‌های تاریخی انگاشته‌اند و شامل دو دسته‌اند: عده‌ای چون هوزینگ، هرتل، هرتسفلد و لهما هایت با آرایشی متفاوت درباره‌ی شاهان نخستین این طبقه، گشتاسپ کیانی را با گشتاسپ پدر داریوش و کیانیان بعدی را با آخرین پادشاهان هخامنشی یکسان گرفته‌اند و عده‌ای که در رأس آنان کریستن‌سن و برخی از شاگردان هنینگ قرار دارند، بر آنند که کیانیان، سلسله‌ای از امیران و شاهان شرقی بوده‌اند که در دورانی پیش از تشکیل شاهنشاهی هخامنشی در خاور ایران دولتی بزرگ، یا کنفدراسیونی از حکومت‌های محلی تشکیل داده و بر ایالات شرقی ایران حکومت می‌کردند (همان: ۶). کریستن‌سن در کتاب کیانیان تحقیق مفصلی انجام داده است و کوی‌ها را افراد کاملاً ایرانی می‌داند و اعتقاد دارد تاریخ آنان مبنای اساطیری ندارد. آنان قهرمانانی هستند که جنبه‌ی عادی بشری دارند؛ هرچند داستان‌های فرعی اساطیری در سرگذشت کیخسرو وارد شده، ولی نباید عامل گمراهی گردد. (کریستن‌سن، ۱۳۳۸: ۲۵). سرکاراتی در بحث مفصلی بنا به دلایلی این موضوع را رد می‌کند (سرکاراتی، ۱۳۵۷:

نگاه دیگر، به تاریخی بودن شخصیت‌های حماسی در پوشش عناصر داستانی اشاره دارد «شرح لشکرکشی‌ها، مبارزه‌ها، دفاع‌ها، داستان هنرنمایی‌ها و پهلوانی‌ها در گشودن نواحی مختلف ایران، غرور و کبریای نژاد آریایی و عظمتی که ذاتاً برای خود تصور می‌کردند، علاقه شدید به عقاید جدید مذهبی، ایزدان و امشاسپندانی که همه حامی ایران و ایرانیان پنداشته می‌شدند، تاریخ اعمال امیران و پادشاهانی که از مشرق ایران برخاستند، چون به هم درآمیخت، داستان‌های مرتبی را پدید آورد که اساس آن‌ها تاریخ، ظاهر آن‌ها داستان و روش آن‌ها اساطیری و دینی بود» (صفا، ۱۳۶۹: ۲۶). به نظر یارشاطر، داستان‌های حماسی از سه شاخه سکایی، اشکانی و کیانی سرچشمه گرفته‌اند: «در ایران سه رشته داستان‌های قهرمانی می‌توان تشخیص داد که هر یکی از یکی از اقوام ایرانی سرچشمه گرفته: یکی حماسه‌های کیانی که مطابق اشاره اوستا باید پیش از ظهور زردشت باشد؛ دوم حماسه‌های خاندان زال باید متعلق به اقوام سکایی باشد و سوم حماسه‌ای که در دوره اشکانی و توسط سرایندگان پارسی سروده شده ولی بعدها مثل خاندان زال و رستم در قالب حماسه‌های کیانی جا داده شده؛ از این قبیل است برخی داستان‌های گيو و گودرز و بیژن و فرهاد و میلاد» (يارشاطر، ۱۳۶۳: ۱۹۸).

براین باور از همان ابتدا مورخان عرب و ایرانی تبار به دنبال تطبیق آن شخصیت‌ها با شخصیت‌های آیین سامی و عبری بوده‌اند؛ مثلاً جمشید را به دلیل تطبیق برخی اعمال، همان سلیمان دانسته‌اند که ابن اثیر از قول ابن مقفع این نظر را نقد کرده است «روایت است که ابن مقفع می‌گفته است نادانان و ایرانیان کم‌اطلاع، چنین پنداشته‌اند که جمشیدشاه همان سلیمان بن داود است و این نادرست است که میان سلیمان و جمشیدشاه بیش از سه هزار سال فاصله است» (ابن اثیر، ۱۳۷۱: ۳۰؛ همچنین ثعالبی، ۱۳۶۸: ۶)؛ یا برخی از نسب‌شناسان ایرانی عقیده دارند که نوح همین فریدون است که بر ضحاک پیروزی یافت و اورنگ فرمانروائی را از او گرفت.

برخی دیگر از ایشان پنداشته‌اند که فریدون همان ذوالقرنین مصاحب ابراهیم است که در فرموده‌های گرامی قرآن، خداوند از او یاد کرده است (ابن اثیر / ۱، ۱۳۷۱: ۲۸۰) بهمن سرکراتی پس از بحث مفصل به این نتیجه می‌رسد: «تاریخ‌گرایان به این نتیجه رسیده‌اند که حماسه تاریخ آشفته‌ای است که در سیر تکوینی خود با افسانه آمیخته است. با کنار زدن این افسانه‌ها که به علت سرشت خارق‌العاده و وهمناکشان به‌آسانی قابل تشخیص است، می‌توانیم آن‌ها را از حماسه جدا کنیم و این پنداری غلط است» (سرکراتی، ۱۳۸۵: ۷۸).

برخی با پیشرفت‌ها و اندیشه‌های جدید در ایران که از دوران فتحعلی شاه آغاز شده بود و برخورد با مظاهر تمدن جدید با ترجمه‌ها، نوشته‌ها و کتاب‌هایی آشنا شدند که چشم‌انداز جدیدی برای آنان گشود. این گروه در عمل کوشیده‌اند تا پایه‌های تاریخ ملی را بر دوش اندیشه‌های موجود در حماسه نهند. از مهم‌ترین ترجمه‌ها در زمینه تاریخ، از کتاب *تاریخ کامل ایران* اثر سر جان ملکم، می‌توان نام برد که در سال ۱۳۰۳ ه.ق / ۱۸۸۶ م با استادی تمام به قلم زیبای میرزا اسماعیل حیرت ترجمه می‌شود. او این کتاب را با نظر به کتاب‌های آذرکیوانان، شاهنامه، *زینة‌التواریخ* و *روضه‌الصفا* به رشته تحریر درآورده است که در این بین از تاریخ‌های یونانی در تطبیق نوشته‌های مورخان ایران و یونان، استفاده کرده است (ملکم، ۱۳۸۰: ۱۴۱ تا ۱۵۰). از بین مورخان ایرانی تا رسیدن به آقاخان کرمانی، نام دو تن درخور توجه است: یکی جلال‌الدین میرزا که کتاب *نامه خسروان* خود را تحت تأثیر اندیشه‌های دساتیری با نگاه به کتاب‌های، *دبستان مذاهب*، *دساتیر و چارچمن*، به زبان نزدیک به کودکانه برای تدریس در دارالفنون می‌نگارد. او سلسله‌های باستانی ایران را، از آغاز تا زمان یزدگرد سوم، به پنج گروه تقسیم می‌کند و آنها را آبادیان، جیان، شاییان، یاسایان و گلشاییان نام می‌دهد. در ادامه فرزندان گلشاه را هم به چهار دسته پیشدادیان، کیانیان، اشکانیان و ساسانیان بخش‌بندی می‌کند (جلال‌الدین میرزا، ۱۳۸۹: ۲۵ تا ۵۸). او همچنین چهره‌های حماسی ایران را با چهره‌های تاریخی سامی مقایسه می‌کند؛ مثل مقایسه رهام گودرز با بخت‌النصر از پادشاهان بابل (همان: ۴۲). همچنین گاه به ریشه‌شناسی واژه‌ها می‌پردازد، همانند آنچه درباره «ضحاک» به معنی ده آک یعنی دارنده ده کردار بد. این واژه‌شناسی با پژوهش‌های زبانی انجام گرفته چندان قابل اعتماد نیست. تطبیق اساطیر سامی و ایرانی نیز از دل‌بستگی‌های نویسنده است. در این کتاب کیانیان معادل هخامنشیان انگاشته شده...

کتاب او را باید جزئی از جریانی دانست که در عمل کوشیده تا پایه‌های تاریخ ملی را بر دوش همین افسانه‌ها و اندیشه‌ها نهد (امانت، ۱۳۷۷: ۲۵). آقاخان کرمانی با نگاه تازه خود به اندیشه‌های تاریخ‌نگاری، با تکیه بر برخی استدلال‌ها اعتقاد دارد که قهرمانان حماسی همه شخصیت‌های واقعی تاریخی هستند که در لباس دیگری ظاهر شده‌اند. از دیگر افراد قابل ذکر در این زمینه محمدحسن خان مراغه‌ای مشهور به اعتمادالسلطنه است.

«اعتمادالسلطنه که فرنگ دیده و درس خوانده پاریس بود و از نتایج مطالعات شرق‌شناسان آگاهی داشت و در تباین میان افسانه و تاریخ طبعاً غورها کرده بود، گامی نوین در نوشته‌های خود برداشت و استناد کردن به نوشته‌های یونانی مانند هرودوت و استرابون و گزنفون را آموزش داد. نمونه دیگر از کارهای اعتمادالسلطنه تألیف کتاب *دررالتیجان فی تاریخ بنی‌الاشکان* است، به همراهی رساله مختصر جغرافیایی قدیم. در این رساله منظورش آن بود که میان نام‌های آمده در کتب یونانی و لاتینی و صورتی را که میان ایرانیان رواج داشته است



تطبیق بدهد. خود در این باره نوشته است: باید بدانیم هرودت مورخ و استرابن عالم علم جغرافیا و بطلمیوس منجم در تألیفات خود اسم رود جیحون را چه نوشته و خوارزم و گرگان را چه نامیده‌اند تا اگر در کتب و جراید و صفحات دفاتر اکسوس و کوارسم و هیرکان ببینیم بدانیم از این اسامی کدام‌یک از امکنه مقصود است... و آن مشتمل است بر مسطورات و تحقیقات مورخین یونانی و لاتین و مطالب منقوره در بیستون و تخت جمشید و مذکوره در کتب قدیم یهود راجع به ممالک ایران در عصر و زمان اشکانیان و ساسانیان» (افشار، ۱۳۸۸: ۳۰۰ و ۳۰۱). از کامل‌ترین و قوی‌ترین این نحوه نگارش به تاریخ حماسی ایران آقاخان کرمانی است. آدمیت که پژوهش مفصلی در زمینه اندیشه‌های آقاخان انجام داده است می‌نویسد: «تا زمانی که میرزا حسن‌خان مشیرالدوله به تدوین تاریخ مفصل ایران باستان همت گمارد، کتابی بهتر از آینه سکندری در تاریخ پیش از اسلام به قلم مؤلفی ایرانی سراغ نداریم و هنوز آنچه راجع به جوهر و روح تاریخ ایران گفته پرمایه و معتبر است» (آدمیت، ۱۳۵۷: ۵۵).

## ۲-۲. میرزا آقاخان کرمانی

میرزا عبدالحسین مشهور به میرزا آقاخان، زاده و تعلیم‌یافته شهر کرمان، به دلیل اختلافی که با ناصرالدوله فرمانفرما داشته است به اصفهان می‌رود و بعد از مدتی به تهران سفر می‌کند. مقصد بعدی این روشنفکر آزادی‌خواه، ترکیه بوده که در آنجا با همراهی ایرانی‌های دیگر، بخصوص سیدجمال‌الدین اسدآبادی، جزء شورای ده نفره‌ای می‌شود که طرح اتحاد کشورهای اسلامی را در سر می‌پروراندند. هم‌زمان با قتل ناصرالدین‌شاه و یافتن سرنخ‌هایی مبنی بر ارتباط میرزارضای کرمانی با این گروه، با سازشی که بین عثمانی‌ها و دولت ایران انجام می‌گیرد، آقاخان و دو یار غارش، به محمدعلی‌شاه قاجار که آن زمان نایب‌السلطنه بوده، تحویل داده می‌شوند و این شاهزاده با نهایت بی‌رحمی دستور می‌دهد که در باغ شخصی خود، سر این سه تن را ببرند و بعد از کندن پوست سرشان، آن را پر کاه کرده، به تهران بفرستند (ن.ک: فضل‌الملک، نقل از حاشیه وزیری، ۱۳۸۵: ۸۵۱؛ دولت-آبادی، ۱/ ۱۳۷۸: ۱۶۰).

آثار و تألیفات زیادی به میرزا آقاخان نسبت داده شده که یکی از این آثار ارزشمند، نامه باستان است که یک دوره تاریخ باستان ایران را در قالب و وزن شاهنامه فردوسی و به تاسی از نجیب‌زاده توس، به نظم در آورده است.

در این نامه از هر دری گفته شد      گهرهای معنی بسی سفته شد

ز گفتار فردوسی پاکزاد  
بسی کرده‌ام اندر این نامه یاد  
نبود اندر این ره مرا توشه‌ای  
هم از خرمن او بدم خوشه‌ای

(آقاخان، برگ ۱۵)

در ظاهر و طبق سروده این شاعر، وزیری از او خواسته که راز سربسته تاریخ ایران را بگشاید:

مرا گفت دستور فرخنده‌رای  
که این راز سربسته را برگشای  
کنونت که امکان گفتار هست  
به تاریخ‌دانان سروکار هست  
همان به که تیغ قلم برکشی  
به تاریخ پیشین قلم درکشی  
فشانی بر افسانه‌ها آستین  
نویسی یکی نامه راستین  
ز تاریخ یونان و کلدان و روم  
ز آثار ویران و آبادبوم  
فرز آوری نامه شاهوار  
که ماند به گیتی ز ما یادگار

(همان، برگ ۱۴)

این وزیر فرخنده‌رای، به گونه‌ای که از گفتار شاعر پیداست، ناظم‌الدوله<sup>۳</sup> است.

آقاخان نامه باستان را، مشتمل بر تاریخ راستین قدیم ایران از روی آثار عتیقه و خطوط قدیم که باستان‌شناسان کشف کرده‌اند در یازده سلسله سروده است:

۱- آبادیان، ۲- آجامیان (یا جمشیدیان)، ۳- ماردوشان یا ضحاکیان یا نمرودیان بابل، ۴- آبتین و فریدون و فرزندان، ۵- عصر پهلوانی مثل سام و گرشاسپ، نریمان، رستم، ۶- اکمینیان، ۷- مدی‌ها یا مادها، ۸- شاهنشاهی پارس مثل کورش، ۹- سلفکیان یا سلوکیان، ۱۰- پارت‌ها یا اشکانیان، ۱۱- ساسانیان. قبل از آوردن مباحث اصلی از سلسله‌های ذکرشده، ابتدا با ستایش خدا و ایزدان و فرشتگان، درود بر پیامبران تابناک، در احوال عصر تاریکی، چگونگی از میان رفتن تاریخ ایران، اشاره به پاره‌ای اشتباهات مورخین، سبب نظم کتاب و ستایشی از ملت آریانا یا آریایی‌ها شروع می‌کند و به ترتیب سلسله‌های ذکر شده را با افتخاراتشان، با تطبیق نام‌های شاهنامه فردوسی بر افراد یا جاهایی از این سلسله‌ها ادامه می‌دهد.

او احوال پیشینیان را در تاریکی می‌داند که هرکس که جستجو کند به‌جز در آوردن افسانه‌ها از دل تاریخ نیست؛ بنابراین با توجه به چند چیز می‌توان به کشف تاریخ کمک کرد: نقل روایت از پدر به

پسر، جستن نشان و آثار پیشینیان در کشفیات باستان‌شناسی و یافتن صورت واقعات از اشتقاق لغات.

### (آقاخان، برگ ۱۶)

#### ۲-۲-۱. آبادیان

شاعر ابتدا به ستودن اریان یا آریاییان می‌پردازد و اعتقاد دارد :

همه ژرمن و اندۀ و سگسان و هاد از آن بیخ فرخنده دارد نژاد

(همان، برگ ۱۸)

این قوم در بلخ و خوارزم و هرات و سرزمین‌های اطراف جیحون می‌زیستند. او اعتقاد دارد که آریاییان را به دلیل پرستش آفتاب آری با آذری یا هوری یا اریان می‌نامیدند. بعد از قوم آبادیان گوید که :

بُودَ یافث، آبادِ فرخ‌نهاد که کلدانی آبت نمودیش یاد  
هم اکنون از آن قوم فرخنده‌رای جز آواز و چرکس نینم به جای

(همان، برگ ۱۸)

به نظر آقاخان، از احوال این طبقه چیزی معلوم نیست غیر از اینکه آبادنامی، رئیس این قبیله بوده که اقوام کلدانی او را (آبت و یاپت) و اعراب یافث خوانده‌اند. در تاریخ طبری یافث پسر نوح است: «همه شاهان عجم از ترک و خزر و دیگران و پارسیان که آخرین پادشاهان یزدگرد پسر شهریار پسر پرویز بود و نسب وی به کیومرث پسر یافث می‌رسید، از نسل یافث پسر نوح بودند» (طبری، ۱۳۷۵: ۱/۱۴۵). این نظر را گردیزی به صورت روشن‌تر بیان کرده است: او فرزندان نوح را سام و حام و یافث شمرده که او پادشاهی ترک و سقلاب و یاجوج و ماجوج و چین را به یافث داده است (گردیزی، ۱۳۷۴: ۲۵۶). اندیشه آقاخان در مورد مه‌آباد از کتاب *دبستان مناهب* گرفته شده است (دبستان سخن، بی تا: ۱۶) در اندیشه دساتیریان مه‌آباد، نخستین پیغمبری بوده است که به عجم مبعوث شد (ر. ک: پورداوود/۱، ۱۳۵۵: ۱۷ به بعد). در این دوره سیزده پیامبر بوده که آخرینشان آذرآباد است. در شرق، آبادانی‌ها از این قوم پدید آمدند. در مورد چرکس‌ها هم نظر متفاوتی است. «آنچه به تحقیق پیوسته، این است که چرکس‌ها از زمان‌های بسیار قدیم منفرداً در دامنه سلسله جبال قفقاز ساکن بوده‌اند (فاموس اعلام ترکی، به نقل از دهخدا، ۱۳۳۴، ذیل واژه)؛ البته آقاخان چرکس‌ها را

طایفه‌ای از آریایی‌ها می‌داند که در گرجستان ساکن شدند و نام دیگرشان گرچه و آبازه است (آقاخان، ۱۳۲۴: ۲۸).

به نظر آقاخان، سلطنت آبادیان ظاهراً چندان دیر نکشید و سلاطین ایشان غالباً در کوه و مغاره‌ها رفته، به زهد و انزوا می‌پرداختند و کهد بودند. به این واسطه در کار ملک فترت روی داد و بیگانگان بر ایشان دست یافتند. واپسین پادشاه آبادیان سیامک است که هندیان آن را شیوا گویند و به دست اقوام دنقله یا بنی‌کوش کشته شد. پایتخت ایشان در بیابان اریانم واجو بوده. طوایف آبازه چرکس از بقیه اینانند. شاعر سیامک را همان شیوا می‌شمارد: «سیامک مگر خود بدی زان تبار» (آقاخان، برگ ۱۸).

مشخص نیست که چرا شاعر سیامک و شیوا را یکی دانسته است. شیوا در اسطوره‌های هندی، موبدی است که به مرتبه‌ی خدایی رسیده است. او در کنار خدایانی چون ویشنو و برهما قرار می‌گیرد.

#### ۲-۲-۲. آجامیان

قوم بعد، آجامیان است که به اعتقاد شاعر همان قوم عجم یا فرزندان جم هستند. به نظر شاعر تاریخ سلاطین این طبقه به کلی از میان رفته و آنچه در افواه داستان‌سرایان مشهور است، محل اعتماد نتواند بود. همین قدر معلوم است که یمه‌نامی، پسر ویونجهان باشد و هندیان او را یمه پسر ویوسوت خوانند، رئیس نخستین ایشان بوده و اقوام آری را از سرمای بیابان‌های اریانم واجو رها کرده و در باکتر و اریانم ورب پنجاب که بنگاه نخستین اقوام آری است آورده، متمدن ساخته است و جم مبدل یمه است

زهی عصر آجامیان سترگ      که جمشید بودی بر ایشان بزرگ  
از او فرهی یافت کار جهان      که او بد یمه، پور ویونجهان

(آقاخان، برگ ۱۸)

با نشانه‌هایی که شاعر در این شعر ذکر می‌کند، معلوم است که با سرگذشت جمشید در ریگ‌ودا و اوستا آشنا بوده. در وداها ویسوت (Visavata)، سویتری (Savitri) و سوری (Surya)، خدایان خورشیدی‌اند. ویسوت، خدای نیرومند و خورشید برخاسته در آسمان و پدر نخستین انسان‌ها به نامیم و یمه است (ایونس، ۱۳۸۱: ۳۰).

به نظر او، عجم معرب آجام و اینان را پیشدادیان و جمشاسپیان و گلشاییان و جمشیدیان نیز خوانده‌اند. شاعر گوید: «به این دلیل به پیشدادیان گلشائیان می‌گفتند که کلاه‌هایی به شکل شاخ بر سر داشتند و شاخ بعدها تبدیل به شاه می‌شود» (همان). این یک تعبیر شاید ذوقی باشد. گلشاه لقب کیومرث، همان گرشا است «چون در خط پهلوی املای گر و گل مثل هم بوده به او گرشا و گلشاه هم می‌گفته‌اند. ابوریحان او را به معنی «ملک الجبل» (=کوه‌شاه) می‌آورد اما ذکر می‌کند که بعضی آن را «ملک‌الطین» (=گل‌شاه) می‌دانند» (نک به صفا، ۱۳۶۹: ۴۰۷). پیشداد به معنی «کسی که پیش قانونگذار یا دادگر است» (یشت‌ها/۱: ۱۷۹). مهرداد بهار با رد این نظر، پیشداد را به معنی برسر قرار گرفته یا مقدم بر گروه‌ها می‌داند (بهار، ۱۳۷۶: ۲۳). در مورد واژه عجم هم بحث‌های فراوانی صورت گرفته است که آیا عجم همان اجم است یا نه؟ «با توجه به مباحث مطرح شده چنین برمی‌آید که واژه اعجم واژه‌ای است عربی که مانند بسیاری دیگر از واژه‌های این زبان همراه با مشتقات خود به زبان فارسی وارد شده‌است. این واژه در اصل به معنای گنگ، بسته زبان و غیر فصیح است و از این رو بهایم و امواج بی‌صدا و خروش بدین نام خوانده شده است. در دوره‌های بعد، ایرانیانی که به زعم اعراب از فصاحت و بلاغت عربی بی‌بهره بودند، به این نام نامیده شدند و فراوانی کاربرد این واژه در این معنا باعث شد که یکسره از آن معنای ایرانی فهمیده شود. با پژوهش‌های صورت گرفته، این انگاره نیز که اعجم واژه‌های ایرانی و برخاسته از آل جم است، ناپذیرفتنی در نظر می‌آید؛ زیرا در عربی هیچگاه سابقه تبدیل لام به عین وجود ندارد» (امیری خراسانی و محسنی‌نیا، ۱۳۸۶: ۲۵). از جمله این سلاطین کیومرث باشد و دیگری ارپاکشید که ارفخشید گویند. کیومرث از آجامیان است که از جهت لغت‌شناسی، آقاخان آجام و اجم را با حضرت آدم را یکی شمرده (آقاخان، ۱۳۲۴ ه.ق: ۳۹).

همان هورفخشد از او شد پدید که بد نام آن شاه، ارپاک‌شید

(آقاخان، برگ ۱۹)

از نظر تاریخ‌نگاران ارفخشید پسر سام بن نوح است (طبری/۱، ۱۳۷۸: ۱۵۳) و با گفته آقاخان همسازی ندارد؛ چون هورفخشد اگر نوه نوح باشد، با حضرت آدم فاصله زیادی دارد. هوشنگ در این حماسه، با زردشت سنجیده شده. او این بیت فردوسی را از زبان خسرو پرویز: «... به گیتی به از دین هوشنگ نیست» دین هوشنگ را همان دین زردشت می‌داند. چند دلیل می‌توان برای مقایسه

شاعر ذکر کرد: یکی قصه کشف آتش در داستان هوشنگ حماسی (ن. ک، فردوسی/۱، ۱۳۹۳: ۳۰)؛ دیگری تشابه لفظی آذرهوش و هوشنگ که از نظر شاعر نام اصلی زرتشت، زرهوش و آذرهوش است، سوم اینکه در کتاب *دبستان المذاهب* آمده است: بزرگ‌ترین پیامبر و شاه و پدر آدمی در این دوره و روزگار مه‌آباد بوده که به آذر هوشنگ نامور گشته و کتابش کلامی است یزدانی (دبستان-المذاهب، بی تا: ۱۴). از نظر شاعر، زردشت اسم شخص خاصی نیست بلکه نام مشترک برای چند پیامبر است که دومین زردشت، فریدون و سومین زردشت، جاماسپ است (آقاخان، ۱۳۲۴ ه.ق: ۴۱). مدت سلطنت این طبقه تقریباً نهصدسال طول کشید و در واقع این عصر، زمان سعادت و نوبت نیکبختی ایران بوده که هرچیزی را اختراع کرده، در هرکاری سرآمد شدند. پادشاه آخرین آجامیان سیرنگ یا کورنگ است که بعد از غلبه ماردوشان به طرف زابلستان گریخت و در آنجا خود و اولادش مدت‌ها سلطنت کوچکی داشتند. این کورنگ که شاعر ذکر کرده است، در داستان گرشاسپ-نامه اسدی، کسی است که جمشید هنگام گریز از ضحاک ماردوش با لباس مبدل، پس از رنج فراوان، به شهر خوش و خرم او در زابلستان می‌رسد و در آنجا با دخترش به طور پنهانی ازدواج می‌کند (اسدی توسی، ۱۳۵۴: ۳۵).

### ۲-۲-۳. ضحاکیان یا کلدانیان

ضحاک به نظر شاعر «این طبقه به اعتقاد بعضی همان نمرودهای بابل و کلدانیان هستند و جمعی ایشان را طویف امیقس یعنی راعیان می‌دانند که سه هزارسال قبل از هجرت بر مصر و بابل و اتوریه و ایران هجوم آوردند و این ممالک سال‌ها در دست ایشان بود تا زمان بلوس و نینوس که ایشان را از اتوریا و بابل و ایران بیرون کرد و سلطنت اتوریان از نو تشکیل یافت» (آقاخان، ۱۳۲۴ ه.ق: ۲۴ تا ۲۹). شاید دلیل قیاس ضحاکیان و کلدانیان این است که همواره این حاکمان بنا به گزارش استرابون نزد ایرانیان به جادوگری شهره بوده‌اند؛ دیگر بنا به گزارش تاریخ‌نویسان ضحاک از حاکمان کلدانی بوده است. مسعودی گوید: «قد ذهب کثیر من ذوی المعرفة باخبار الامم السالفة و ملوکها الی أن الضحاک کان من اوائل ملوک الکلدانیین النبط» (مسعودی، ۱۹۳۸: ۷۷). دلیل دیگر این است که در *شاهنامه* ضحاک از اعراب دانسته شده است (ر. ک: فردوسی/۱، ۱۳۹۲: ۴۵). کلدانیان هم از نژاد اعراب بودند.

در تاریخ‌ها غیر از انتساب ضحاک به یمن (ر.ک: تاریخنامه طبری/۱، ۱۳۷۸: ۱۲۱)، از انتساب به بابل، جایگاه کلدانیان، هم سخن رفته است «نسب بیوراسف درباب انساب یاد کرده آمده ست و اینک گویند ضحاک اصل آن اژدهاق است و به لغه عرب الفاظ همی گردد از این جهت ضحاک گویند، و از بهر آن او را اژدهاق گفتندی: کان ساحراً نشأ فی بابل و تعلّم السحر هناک ...» (ابن بلخی، ۱۴۲۱: ۴۳؛ اصفهانی، ۱۹۶۱: ۲۸)

خوشاه وقت شاه‌آفریدون گرد      که کلدانیان را از ایران سترد  
پی‌مردوشان از آنجا برید      دگر شوکت اژدها کس ندید

(آقاخان، برگ ۱۹)

به نظر آقاخان به این دلیل به کلدانیان اژدها می‌گفته‌اند که بیرق‌هایی به شکل مار بر دوششان بود. او ضحاک را اسم فرد خاصی نمی‌داند بلکه اعتقاد دارد که تغییر یافته اژدهاک است که همان اژدهانان باشند که به دلیل فرط حرص و آز به این عنوان نامبردار شدند. البته نظر پژوهشگران این است که قسمت نخست آژدهاک، یعنی اژی، همان اهی ریگ ودا به معنی مار است ولی در مورد داسه اتفاق نظر وجود ندارد (ر.ک: کزازی، ۱/۱۳۹۲: ۳۳۴).

#### ۲-۲-۴. آبتین و فریدون و فرزندانش

فریدون تشکیل حکومتی داد که سلسله آبتین گویند. نخستین این طبقه، فریدون بن اشکیان است که زرتشت ثانی باشد چنانچه در فارس دخمه فریدون و مقام زردشت را یکی می‌دانند (آقاخان، ۱۳۱۴ ق: ۲۰). دلیل پیامبر خواندن فریدون به تبعیت از آثار دساتیری است که فریدون پیامبر دهم است و بعضی او را «اوکشره» خوانده‌اند

فریدون لقب بد به فرزانه شه      و لیکن بدش نام اوکشره

(آقاخان، برگ ۱۹)

اوکشره از دید تاریخی نام خاندانی است که در خطوط میخی بیستون آمده است. از نوزده جنگ داریوش یکی جنگ فراوارتش بوده که به دروغ خود را از سلسله اوکشره خوانده (ر.ک: رالینسن، ۱۳۸۹: ۱۱۸ و ۱۲۱) و آبتین مبدل آبادیان است که به زبان کلدانی این صورت را پذیرفته، مانند

فریدون که اصل آن فرزانه و فردانات است. یکی دانستن آبتین و مه‌آباد به این دلیل است که سرسلسله پیامبران ایرانی است و شباهت واژگانی آب در آبتین با آب در مه‌آباد است.

نژادش ز آبادیان مهین که کلدانیان خواندند آبتین

(آقاخان، برگ ۲۰)

شاعر در ادامه ذکر کرده است: او کلدانیان را از ایران بیرون کرد و نمرودهای بابل را منقرض ساخت و با حکمداران آسوریه، پیمان دوستی بست و دختر آسور باننیال اول، پادشاه آسوریه را به زنی گرفت که در شاهنامه او را سرو، پادشاه یمن خوانده (همان). در شاهنامه فریدون با دختر سر یمن ازدواج نمی‌کند بلکه دختران سرو یمن را برای سه فرزندش خاستگاری می‌کند (فردوسی، ۱/۱۳۹۲: ۹۵). شباهت لفظی باعث شده که شاعر آسور و سرو یمن را یکی داند.

که بودند از دخت آسیر شه که گشته به سرو یمن مشتبه

(آقاخان: برگ ۲۰)

آسیر همان آسور است. نام قومی از نژاد سامی، ساکن بابل که سپس به سواحل وسطای دجله و جبال مجاور آن هجرت کردند و در آنجا دولتی کوچک به نام آسور بنیاد نهادند. بعدها سوریه فعلی جایگاه آنان بوده است. به نظر شاعر، بعد از فریدون تا صد و پنجاه سال اولاد و احفادش در ایران حکمرانی کردند مانند فیروز، منوچهر، کالپوش، مراک، آرش و چند نفر دیگر، ولی در این اواخر، مملکت اولاد فریدون منحصر به مازندران و گیلان و قطعه‌ای از آذربایجان شده بود؛ زیرا که ایراک یعنی عراق را به اتوریان یا آسوریان واگذارده بودند (همان: ۲۵). حاکمیت آسوریان به عراق در شاهنامه تعبیر به کشتن ایرج به دست سلم و تور شده است و بلخ و خراسان را به اقوام ماوراءالنهری که آنان را افرازآب می‌گفتند و اکنون ایراک و افرازآب را ایرج و افراسیاب تصور کرده‌اند (همان). شاعر به اشاره فردوسی در مورد تقسیم حکومت فریدون بین سه فرزندش اشاره دارد که ایران را به ایرج، توران یا ماوراءالنهر را به تور و روم را به سلم واگذار کرد. البته باز در نظر شاعر افراسیاب تعبیر فررازآب است که یک تعبیر ذوقی است. از نظر علمی برخی معتقدند: «افراسیاب در اوستا Frangrasyan به معنی کسی است که به هراس می‌اندازد» (یوستی، به نقل از آیدنلو، ۱۳۸۲: ۹)، هرچند برخی پژوهشگران این معنی را نپذیرفته‌اند (رضی، ۱۳۴۳: ۸۵۳). پس به نظر آقاخان ایرج و افراسیاب با تعبیر ذوقی، تغییر شکل یافته دو مکان به نام افرازآب و عراق هستند.



او در ادامه تطبیق شخصیت‌ها، منوچهر را از دختر آسوریان می‌داند. پس ایرج حاکم عراق می‌شود که شامل فرات تا طبرستان فعلی بوده. تور همان اقوام آتور یا آسور می‌باشند که حاکم بابل و نینوا می‌شوند و سلم همان شلمانسر، از پادشاهان آشوری، حاکم قفقاز، ارمنستان تا آذربایجان است که سلماس از او به جای مانده است.

اگرچه پس از آن دو فرمانروا  
شلم‌نصر و آتور از نینوا  
که امروز خوانندشان سلم و تور  
بر ایران همی تاختندی ستور...

(آقاخان، برگ ۲۱)

سه حکومت خودمختار هم باقی بوده است که شامل خراسان و بلخ، کرمان و سیستان و فارس و اهواز که بدانها آلامیان یا همان ایلامی‌ها گویند. ایلامی‌ها، نمرودیان یا ماردوشان را مغلوب و با کلدانیان جنگ کردند. هر دوی اینها به دست آشوریان گرفتار شدند. فریدون مجبور بوده است که از طرف شمال با تاتاریان و از غرب با آشوریان بجنگد. با فشار آشوریان، فریدون به سمت مازندران و طبرستان می‌آید. اقوام تاتار سه دسته بودند ۱. ماساژت در بالای جیحون که فراز آب یا افراسیاب گویند. ۲. ساژت که ختائیان باشند و ساکن زیر آب جیحون بودند که فرود کیخسرو همین قوم فرود آب باشند. ۳. ساس همان سیت‌ها که شیده پسر افراسیاب باشد.

حاکمان دیگر این دوره یکی گرشاسپ است.

چو گرشسپ کو بود کرمان‌خدای  
به جا ماند از او چند شهر و سرای

(آقاخان: برگ ۲۱)

این حاکم در ارکوشیا با سمیرامیس جنگید. آقاخان "گر" را بزرگ و "شسب" را شاه معنی کرده است (آقاخان، ۱۳۲۴: ۸۴). یکی دانستن کریمان و گرشاسپ بنا به آن است که در شاهنامه در جدال رستم و اسفندیار آمده:

همان سام، پور نریمان بده‌ست  
نریمان گرد از کریمان بده‌ست

(فردوسی، ۱۳۹۲: ۵/۳۴۶)

بنا به نوشته سجاد آیدنلو از قرن هشتم به بعد در سنت شاهنامه‌خوانی کریمان را به قرینه، ذکر نام نیاکان رستم دانسته‌اند... (آیدنلو، ۱۳۹۰: ۱۷). مشخص است که شاعر به نقل و قول‌های عامه هم توجه می‌کرده است و به همین جهت ذکر می‌کند «چو گرشسپ کو بود کرمان‌خدای...» نام گرشاسپ و

کریمان را یکی دانسته است. بعدها ابوالفضل خطیبی هم به این امر اشاره کرده که کریمان یا تحریفی از نام گرشاسپ است یا شاید لقبی ویژه گرشاسپ در خاندان رستم (خطیبی، ۱۳۹۰: ۴۱۵). برومند سعید مشتق شدن نام کرمان را از واژه کریمان نادرست می‌داند و می‌نویسد: «این اشتقاق و معنی برای کرمان بسیار دلنشین است، اما از نظر آواشناسی این پیشنهاد هم نمی‌تواند درست باشد؛ با همه این‌ها در آثار زبان فارسی به این معنی اشارات فراوانی دیده می‌شود» (برومند سعید، ۱۳۸۲: ۲۴).

### ۲-۲-۵. عصر پهلوانان

شاعر گوید: سام هم سهم‌بان، از اعقاب منوچهر باشد (آقاخان، برگ ۲۲). مسعودی سهم‌بان را جانشین فریدون نوشته است و احتمالاً بنا به این نظر که مسعودی در *مروج الذهب* بیان کرده «ملک بعد منوشهر، سهم بن امان بن اثقیان» (مسعودی، ۱۹۳۸: ۲۷)، آقاخان این استدلال را به کار برده است؛ گودرز گشواد، کدورلاخمر است «چو گودرز کاو بُد کدورلاخمر...». کدور لاکمور یکی از سلاطین عیلامی بوده است. این کدور جانشین شوتروک نهونته شده است (ELAM i. <http://www.iranicaonline.org/articles/elam-i>), به نظر شاعر، گشواد تبدیل شده خوش‌واد یا خوزآباد است. این همان چشپایش جد هخامنشیان است. احتمالاً شاعر شباهت ظاهری گودرز با کدور را سنجیده و چون عیلامی‌ها در خوزستان بوده‌اند این تعبیر ذوقی را به معنی خوزآباد به کار برده است. به نظر شاعر از دلاوران سلاله فریدون، می‌توان به جد هفتم کوروش به نام هاکهامانش یا هخامنش اشاره کرد.

ز شاهان ایران نمانده به جای	به ایران نبودی یکی کدخدای
به جز هاکهامانش نامور	که سیروس را بود هفتم پدر
ز بابل همی تاخت تا نینوا	به آلامیان بود فرمانروا

از نظر شاعر، زال، زو و زواره یک فرد هستند که حاکم سیستان باشند که در مقابل بی‌رسمی‌های اقوام بیگانه پایداری کردند.

بعد از گودرز هفتاد سال ممالک مدیه ملوک الطوائف بود تا اینکه توس سپهبد، سلطنتی بزرگ تشکیل داد:

پس آنگه مغان انجمن ساختند	یکی شاه بر تخت بنشاختند
---------------------------	-------------------------

شه نوذران، کش بدی نام توس      هریدوت دانش خواند دیوس

(آقاخان: برگ ۲۵)

توس با چهره تاریخی دژس سنجیده شده است. در تاریخ واقعی، دژس یا دیوسس همان دیاکو از پادشاهان و بنیان‌گذاران پادشاهی ماد که پنجاه سال بر قوم خود پادشاهی کرد و در این مدت به متحدساختن طوایف پراکنده ماد پرداخت، ولی چون آشوریان که بر ایران تسلط داشتند از اتحاد اقوام ایرانی ناراضی بودند وی را از حکومت برداشته، او را به شام تبعید کردند (قدیانی، ۱/۱۳۸۷: ۳۸۷). شاعر دلیل این مقایسه را در شاهنامه، داستان برکناری توس از فرماندهی به دلیل شکست‌های پی در پی (ر. ک: فردوسی، ۳/۱۳۹۲: ۸۰) و نشستن فریبرز به جای او در حمله به تورانیان ذکر کرده است. بعد از توس، فریبرز یا فراورت به تخت نشست.

پدید آمد از وی فریبرزِ راد      که خواند فراورتسش هیرداد

(آقاخان، برگ ۲۶)

فراورتس یا فرورتیش فرزند دیاکو از شاهان مادی بود که به دست آشوریان کشته شد و سرش را بریدند بعد از قتل فریبرز، سیاکسار به تخت نشست.

مگر خود کی آرش بُد آن نامور      که بعد از فریبرز شد تاجور

(همان)

به نظر شاعر، کیارش با سیاکسار سنجیده شده. سیاکسار دایی کوروش بود (کوروش نامه: ۴۵ و ۹۷) همچنین گوید: بعد از به تخت نشینی سیاکزار، دستور داد که همه به سوگواری پدر سیاه پوشند و این سوگواری را سیاوش نامیدند و آن کینه‌خواهی را گرسیوز که تشکیل شده از: «گر» یعنی جنگ و «سیوز» همان سیاوش باشد و روی هم جنگ سیاوش نامیدند. کیارش و هفت تن از جمله ناپولاسر به نینوا تاختند و شه آسوریان را به نام سرکوس کشتند. ناپولاسر در اینجا همان پیلسم است که در نینوا که در شاهنامه نوند ذکر شده، این جنگ را انجام داد. پیلسم در شاهنامه در نبرد هفت پهلوانان، جبهه علیه ایرانیان بود و باعث گریز گرگین، گستهم و زنگه شاوران شد. او برادر پیران و یسه است (فردوسی ۲/۱۳۹۲: ۳۹۵ و ۳۹۶). شاعر آورده است که او نینوا را خراب کرد و با یاران خود از جمله ناپولاسر که در شاهنامه پیلسم ذکر شده، با لیدی‌ها جنگ کرد. لیدی در شاهنامه اولاد خوانده

شده است. سارد پایتخت لیدی‌ها با ساری آمیخته شده. اولاد در شاهنامه از نیروهای دیوهای مازندران است که رستم او را در خان پنجم اسیر کرد و راهنمای خودش در رسیدن به دیو سپید قرار داد. به ساری شده، ساردی مشتبه همان رود ایرم‌ساغ و آب زره (آقاخان، برگ ۲۸)

چهارسال هیچ‌کدام نتوانستند که پیروز میدان شوند. روزی در اثنای جنگ، آفتاب‌گرفتگی ایجاد شد:

در اثنای آورد بگرفت سپید      سیه گشت رخسار روز سپید  
بدان سان که فردوسی پاکزاد      ز دیو و ز مازندران کرد یاد

(همان، برگ ۲۹)

سپاه هر دو طرف این عمل را جادویی پنداشتند و صلح کردند. شاعر این حالت را با حالت نابینایی لشکر ایرانیان در جادوی دیو سپید یکی انگاشته است.

شاعر در ادامه آورده است: جای دیگر در شاهنامه، در جنگ کوه هماون هم ذکر شده است که ترکان با جادو هوا را تیره ساختند (همان). کوه هماون جایی است که ایرانیان با سرکردگی توس در جنگ بزرگ علیه افراسیاب شکست می‌خورند و به آنجا پناهنده می‌شوند. ترکان با جادوی خود ایرانیان را نابینا می‌سازند (فردوسی ۱۳۹۲/۳: ۱۳۳) و شاعر این حالت را هم همان آفتاب‌گرفتگی زمان جنگ لیدی و مادی‌ها دانسته است. او درباره داستان بینا شدن ایرانیان با خون جگر دیو سپید آرد: اما جادوی خون دیو سپید در بینایی لشگریان اشاره به صلح بین دو شاه و خوردن از خون بازوی هم است که پیمانی بر صلح باشد. این صلح در آسیای صغیر اتفاق افتاده است که به نام آزی‌مینورا مشهور بوده و به مازندران اشتباه شده. سرانجام دو شاه صلح کردند و دختران یکدیگر را برای پسرانشان خاستگاری کردند. نام دختر اولاد، ارنواز بود که همان اریانس به گفته هردوت است. گرازه در شاهنامه در نبرد هفت پهلوان با تورانیان شرکت داشت. از این بین نام پسر شاه لیدی، گرازه بود که همان کرازوس در گفته هردوت است (همان، برگ ۳۴). «کرازوس حاکم لیدی‌ها در ترکیه فعلی بوده است که حامی آستیاز می‌شود ولی کوروش او را شکست می‌دهد. شاعر نام پسر کیارش را هم ازدها می‌نامد که به زبان پهلوی استیاج است. به استیاج اسپدان هم گویند<sup>۵</sup> (همان، برگ ۳۵). آستیاز آخرین پادشاه ماد بود که داریوش او را از پادشاهی خلع کرد. به سال ۵۵۰ ق. م. هنگامی که استیاز به پارس

لشکر می‌کشید «ارتش زیر فرمانش علیه او شورید، او را دستگیر و به کورش تسلیم کردند». این مطلب را یک تاریخ‌نگار بابلی نوشته است، اما بنا به گفته هردوت فقط قسمتی از ارتش ماد که جزو توطئه‌کنندگان نبودند به سختی با پارس‌ها جنگیدند و دیگران آشکارا به آنها پیوستند. در اینجا کورش پیروز شد و دولت هخامنشی جای مادها را گرفت (گراتوسکی، ۱۳۵۹: ۶۸).

## ۲-۲-۶. حاکمان پارس یا هخامنشیان

اژدها یا آستیاز، دختر خود را به فردی به نام کاووس یا کامبوزیا از اکمنیان داد که حاکم پاسارگاد بود. این کامبوزیا همان کمبوجیه اول است (دیاکونوف، ۱۳۸۰: ۲۷). شاعر دو فرد تاریخی برای کاووس ذکر می‌کند یکی کمبوجیه اول که پدر کوروش باشد و دیگری کمبوجیه دوم که فرزند کوروش است. شخصیت حماسی کاووس با کمبوجیه دوم هم‌خورتر است. نام دختر اژدها فرامیز یا ماندانا نام داشت. فرامیز همان فرانگیس شاهنامه است. از فرامیز، سیروس متولد شد. فرانگیس در شاهنامه نام مادر کیخسرو است.

از آن بارور خسروانی درخت  
پدیدار شد خسرو نیک‌بخت  
که سیروس خواندند یونانیان  
گوی کی‌نژادی چو شیر ژیان

(آقاخان، برگ ۳۱)

سیروس یا کوروش با کیخسرو سنجیده شده است. به دلیل شباهت‌های زیاد زندگی کوروش و کیخسرو، بسیاری از پژوهشگران این دو شخصیت را با هم سنجیده‌اند (ر.ک: خالقی مطلق، ۱۳۷۴: ۱۵۷ تا ۱۷۰). شاعر آرد: اژدها پس از مدتی خوابی دید و به وزیر خود هرپاک، دستور داد که بچه دخترش را بکشد، ولی وزیر بچه را به چوپانی به نام مهرداد می‌سپارد و جفت مهرداد به نام سپاکو، فرزند را با نام خرداد می‌پرورد، تا در یک بازی چوگان و پیش آمدن اتفاقاتی، سیروس نزد پدرش کاووس برمی‌گردد و پس از خبردار شدن اژدها از اندیشه وزیر خردمندش، با کشتن فرزند وزیر، انتقام بدی از او می‌گیرد و همین کافی است تا وزیر اژدها، سیروس یا کوروش را به حمله علیه آستیاز تحریک کند. همین حمله حکومت اژدها را به هم می‌ریزد. بعد از فتح بزرگ، دختر آرمبارس که دختر خاله‌اش بود، به زنی می‌گیرد. این دختر همان اسپنوی، کنیز تژاو است (آقاخان: برگ ۳۲). در شاهنامه این کنیز خاله کیخسرو است. کیخسرو به بیژن دستور می‌دهد او را گرفتار کند و به نزد او آرد

(فردوسی ۳/۱۳۹۲: ۶۷ و ۶۸). از نظر آقاخان، کوروش همام کیخسرو است و هرپاک خردمند که او را یاری کرده بود، همان پیران ویسه. در داستان کیخسرو هم پیران با اندیشه و خرد خود باعث شد کیخسرو زنده ماند درست مثل هرپاک. کوروش بعد از جهانگیری خود، به سمت هندوستان می‌رود ولی خشکسالی مانع فتح چین می‌گردد و کوروس با سپاهیان خود از این عمل منصرف می‌شود (همان). شاعر معتقد است: این داستان در شاهنامه به صورت خشکسالی در ترکستان بعد از فتح اولیبه جنگ بزرگ کیخسرو علیه افراسیاب به دست رستم و قحطی و خشکسالی تعبیر شده که رستم مجبور به بازگشت می‌شود (فردوسی، ۳/۱۳۹۲: ۹۹). پس از فتوحات شرق و غرب در آتشکده نوبهار انزوا می‌گزیند.

به بلخ، اندر آتشکده‌ی نوبهار      سر و تن بشست آن شه نامدار...  
ز ایوان به جای پرستش برفت      دل از تخت شاهنشاهی برگرفت

(آقاخان، برگ ۳۹)

او حکومتش را بین برته یا بردیا و کاووس یا کمبوجیه دوم تقسیم می‌کند. برته به نظر آقاخان همان برته‌ای است که در جنگ کیخسرو علیه افراسیاب، در جمع ایرانیان می‌جنگید (همان). در شاهنامه، بعد از شکست و فراری شدن فریبرز، برته در سپاه ایران مقاومت کرد. او در جنگ یازده رخ هم شرکت داشت. همچنین شاعر در ادامه ذکر کرده است که کاووس یا کمبوجیه، پنهانی کسی را می‌فرستد و برته یا سمردیس را می‌کشد. سمردیس عنوانی است که هردوت آن را برگزیده است. از قوم تتار زنی که سیروس فرزندش را کشته بود، از انزوای او باخبر می‌شود و به کوه تاخته، سر سیروس را می‌برد. به نظر آقاخان، در شاهنامه، تاختن ارجاسپ به ایران و کشتن لهراسپ، همین جنگ بوده است (آقاخان: برگ ۳۹). کاووس بعد از شاهی به مصر می‌تازد و یاران شاه، اپریس یا سودابه، دختر شاه مصر را نزدش می‌برند. شاعر گوید: زنگه شاوران که در شاهنامه آمده، شاه زنگ بوده که کاووس را در این جنگ یاری کرده است. فروهل که در شاهنامه است، همین اماسیس شاه مصری است. کارزار کاووس سرانجام به کشتن آپیس، خدای مصریان می‌انجامد.

همان قصه کو رفت بر آسمان      بر ایزد بیارید تیر و کمان  
چو نیکو بیندیشی آغاز این      بدانی که نبود جزین راز این

(همان، برگ ۳۸)

وقتی کاووس به شام برمی‌گردد، مگی به نام جاماسپیا گماتا، خود را برته خوانده، به شاهی می‌نشیند. کاووس بعد از شنیدن این اتفاق فوراً به سمت ایران حرکت می‌کند ولی از اسب سرنگون و کشته می‌شود. او قبل از مرگ، راز کشتن برته را به اطرافیان می‌گوید. داریوش یا اسفندیار، از بازماندگان هاکهامانش، که داماد سیروس بوده، علیه گماتا قیام می‌کند و پس از پادشاهی به کشورهای اطراف می‌تازد. او سرخه، شاه تاتاریان را می‌کشد و در بیدرفش یا سیتا، پیروزی بزرگی به دست می‌آورد. (همان). سیتا در حماسه رامایانا همسر راما است که در اصل نمود الهه شاکتی است (والمیکی، ۱۳۷۹: ۱۲۱). بیدرفش هم از سپاهیان ارجاسپ تورانی است که اسفندیار او را می‌کشد. مشخص نیست چرا شاعر بیدرفش و سیتا را نام سرزمینی انگاشته است. در ادامه آمده است: هنگام سفر داریوش برای تنبیه اقوام اسکیت، حکومت مكدونیا در تحت اطاعت ایران درمی‌آید و با مادر قرال اسکندر آمیزش می‌کند و اسکندر به دنیا می‌آورد. شاعر این داستان را همان سفر گشتاسپ به روم و ازدواج با کتایون می‌داند و ذکر می‌کند: چون هیستاسپ یا پدر داریوش را با خود داریوش اشتباه کرده‌اند، در شاهنامه گشتاسپ آمده است و کتایون را به جای مكدونیا گرفته‌اند (همان). فیلیپ زمان فترت ایرانیان، مكدونیا را تحت سلطه خود درمی‌آورد. داریوش در آخر عمر با ضعف مزاج و خوردن از دارویی نابینا می‌شود و گویا نابینایی اسفندیار به همین امر اشاره داشته باشد.

پس از داریوش، زریر یا زرکسیس یا گزرسیس یا خشایار، شاه می‌شود.

پس از وی زرکسیس کیش پور بود	هم از دخت سیروس و خشور بود
به گاه مهی اندر آمد دلیر	همانا که او بود فرخ زریر

(آقاخان، برگ ۴۵)

او سپاه عظیمی ترتیب می‌دهد و به یونانستان می‌تازد. آمدن زریر به روم در شاهنامه برای بازگرداندن گشتاسپ، همین جنگ است. او پس از تصرف مصر، مهنوش و ارتباس را به عنوان ستراب آنجا نهاد. این شاه مقتدر کاخ مجللی ساخت. آنجا پس از غضب گرفتن بر همسرش، برادرزاده مردخای یهودی به نام استیر را به زنی گرفت. هومان وزیر که با مردخا دشمنی داشت، علیه یهودیان توطئه کرد ولی بانوی درباری، توطئه‌ای کرد که هومان کشته شد؛ به همین بهانه دو خواجه ایرانی به نام مهرداد و اردوان، زریر را کشتند. اردوان و مهرداد امر را بر ارتاگزرسیس یا اردشیر درازدست، مشتبه کردند که داریوش، پسر خشایار، پدر را کشته است. اردشیر هم به این بهانه

داریوش را کشت. این داستان همان داستان کشته شدن اسفندیار به دست رستم و پروردن پسرش بهمن باشد که اردوان خشایار را می‌کشد و اردشیر را حمایت می‌کند. اردشیر هم به بهانه خون پدر، اردوان را می‌کشد. اردشیر بعد از شنیدن این خبر از توانه، مهرداد را هم نابود می‌کند. بعد از این اردشیر با لقب درازدست به تخت شاهی می‌نشیند. اردشیر همان بهمن اسفندیار است.

به زانو رسیدی مگر دست او      به ماهی گراینده شد شست او  
همان بهمن پور اسفندیار      که گوید به شهنامه، بود این سوار

(آقاخان: برگ ۴۸)

در این زمان برادر مهترش به نام گشتاسپ در بلخ علیه او قیام کرد. اردشیر بعد از شکست برادر، همه اهل بلخ و سیستان را که حامی‌اش بودند نابود کرد. پس از اردشیر، فرزندش زریر دوم یا زرکیس به شاهی رسید. برادر زریر هم شغاد یا سغدیانوس بود. شغاد با همراهی فردی بعد از حسادت به شاه، او را کشت و در چاهی افکند. برادر دیگری به نام اخواست یا داراب داشت که بعد از شنیدن عمل زشت شغاد، به او تاخت و کار شغاد را ساخت. داراب پسر بهمن پس از شاهی مورد توطئه برادر به نام ارزتیس قرار گرفت که داراب بر آنها غلبه کرد. دگر باره پزوتس یا پشوتن از لیدیا علیه او قیام کرد. او تیسافرن یا تزاو را به سرکوبش فرستاد. داراب از بس بی‌رحمی باعث فرار برادرش به نام ساسان شد که بعدها نوادگانش تشکیل سرسلسله ساسانیان را دادند. بعد از داراب اردشیر منسومون یا اردشیر دوم به شاهی نشست.

پس از مرگ داراب‌شاه، اردشیر      نشست از برگاه، شاهی دلیر  
هریدوت خواند ورا منسومون      که بختش جوان بود و رایش فزون

(آقاخان: برگ ۶۸)

اردشیر دوم پادشاهی موفقی داشت ولی در اواخر سلطنتش شاهزاده‌ها در پی توطئه برآمدند و در بین همه شاهزاده‌ها اخواست در هدف خود موفق‌تر بود؛ او سرانجام به دست باگواس کشته شد. ارزاس فرزند اخواست وقتی این مسئله را دانست، از باگواس کینه به دل گرفت ولی باگواس او را هم سیاست کرد؛ سپس فردی به نام کودمانس یا دارا را به تخت نشانید و دارا همان فردی است که زمان اسکندر، به دست ستراپان خود به قتل رسید و باعث پیروزی اسکندر بر ایرانیان شد.



## ۳. نتیجه‌گیری

با وجود بحث‌های گوناگون، در مورد شخصیت‌های شاهنامه فردوسی و اقوام و طوایف گوناگون، سه نظریه وجود داشته است: ۱- داستانی بودن این شخصیت‌ها؛ ۲- نیمه داستانی و نیمه تاریخی بودن؛ ۳- شخصیت‌های تاریخی. آقاخان نظر سوم را پذیرفته است. آقاخان در بیان شخصیت‌های ابتدایی شاهنامه تحت تأثیر شدید افکار دساتیریان بوده است، ولی در تطبیق داستان‌های بعدی، با کمک کشفیات باستان‌شناسی، ترجمه آثار تاریخ‌نگاران یونانی و رومی، ترجمه اسطوره‌های هندی، بخصوص کتاب ریگ ودا، ترجمه متون اوستایی و پهلوی ایرانی، به خاطر شباهت‌های داستانی و نزدیکی نام‌های تاریخی و شخصیت‌های حماسی، در پی تطبیق این شخصیت‌ها برآمده است.

او چند فرض در نام‌های شاهنامه وارد کرده است: ۱- به کار بردن نام افراد به جای طوایف؛ مثلاً اقوام سیتا در اطراف رود سیحون، در شاهنامه به شیده فرزند افراسیاب و طوایف ورازآب یا ماوراء-النهر به شخصیت افراسیاب تبدیل شده است. ۲- نام جنگ‌های تاریخی، در شاهنامه، اسامی افراد فرض شده؛ مثل فراورتس یا فرورتیش فرزند دیاکو از شاهان مادی، که آشوریان سرش را بردند. گرسیوز همین جنگ بود که در شاهنامه نام فردی است که با بی‌شرمی دستور بریدن سر سیاوش را به گروی زره می‌دهد. ۳- نام پادشاهان و شاهزادگان در شاهنامه با هم اشتباه شده؛ مثلاً فریبرز از پادشاهان مادی در شاهنامه شاهزاده است با این فرض که فریبرز تبدیل یافته فراورت از شاهان مادی است. ۴- اگر یک نام به دو صورت بوده است، دو فرد جداگانه پنداشته شده. ۵- اگر دو پادشاه با یک نام در دو عصر بوده یکی پنداشته شده. ۶- فردوسی در شاهنامه گاهی شاه را شاهزاده فرض کرده؛ مثل توس یا دیوس که شاه بوده در شاهنامه شاهزاده تصور شده است. ۷- مکان‌ها گاهی فرد تصور شده مثلاً مكدونیا همان کتابون تصور شده که داریوش که در شاهنامه همان اسفندیار باشد، در آنجا با مادر قرال اسکندر آمیزش کرد یا رود کارن، نام پهلوانی به نام قارن در شاهنامه آمده است. ۸- اقوام گاهی افرادی تصور شده مثل لیدی‌ها که پایتختشان شهر سارد بوده در شاهنامه به نام اولاد در ساری زمان کاووس شاه نام برده شده است.

## یادداشت‌ها

۱. میرزا محمودخان علماءالملک اصلاً از سادات طباطبایی تبریز و متولد ۱۲۵۸ ه.ق / ۱۸۴۲ م پسر میرزا علی‌اصغر لشگرنویس و عضو وزارت خارجه نایب اول کنسولگری در باکو، مأمور موقتی در لندن، کنسول حاجی‌طرخان، نیابت و مستشاری سفارت پطرزبورگ، مأمور تهنیت تاجگذاری الکساندر به معیت حاجی میرزا حسین‌خان سپهسالار، سفیر کبیر ایران در ترکیه، مدت شش سال، وزیر معارف، وزیر مختار در دربار روسیه، وزارت عدلیه و معارف، وفاتش در سال ۱۳۲۷ ه.ق بود (ن.ک: ناظم‌الاسلام کرمانی/۱، ۱۳۸۴: ۴۹۴). میرزا محمودخان یک سال‌ونیم با پیشکاری سعیدالسلطنه در کرمان بود و معزول شد (وزیری، ۱۳۸۵: ۸۴۹).
۲. شهری است در کشور ترکیه، قسمت شمال شرقی، در کنار دریای سیاه واقع شده‌است.
۳. ناظم‌الدوله اول میرزا اسدالله خان ناظم‌الدوله سفیر ایران در عثمانی باشد. سید اسدالله خان، حکمران فارس و بعد حاکم تهران شد (شقاقی، ۱۳۵۳: ۱۹۱). او از کارمندان وزارت خارجه و یکی از برادران حاج میرزا محمدرفیع نظام‌العلماء و پسر میرزا علی‌اصغر مستوفی تبریزی بوده در سال ۱۳۰۱ ه. ق. هنگامی که وزیر مختار ایران در پطرزبورگ (لنینگراد) بود، ملقب به لقب وکیل‌الملک شد و در سال ۱۳۰۸ ه. ق. که مأمور سفارت اسلامبول و به جای حاج شیخ محسن-خان معین‌الملک منصوب گردید، ملقب به ناظم‌الدوله شد (سلیمانی، ۱۳۷۸: ۱۸۹).
۴. اند همان هند و اهل سند و پنجاب باشد (آقاخان، ۱۳۲۴: ۲۹).
۵. در تاریخ هردوت و کتزیاس نام این پادشاه ازدهاک نوشته شده (پیرنیا، ۱۳۷۵: ۲۰۰).

## کتابنامه

- آدمیت، فریدون. (۱۳۵۷). *اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی*. تهران: پیام.
- آقاخان کرمانی، عبدالحسین. (۱۳۲۴ ه.ق). *آیینة اسکندری*. به کوشش زین العابدین مترجم‌الملک. بی-جا.
- \_\_\_\_\_ *نسخه خطی نامه باستان*. شماره ثبت: ۷۸۹۵۱. به خط خود شاعر. تهران: مجلس آیدنلو، سجّاد. (۱۳۸۶). «نشانه‌های سرشت اساطیری افراسیاب». *فصل‌نامه پژوهش‌های ادبی*. پاییز و تابستان.
- شماره دوم.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۹۰). *دفتر خسروان (برگزیده شاهنامه فردوسی)*. تهران: سخن.

ابن اثیر. (۱۳۷۱). *تاریخ کامل بزرگ ایران و اسلام* (۳۳ جلد). ترجمه عباس خلیلی. تهران: مؤسسه مطبوعاتی علمی.

ابن بلخی. (۱۴۲۱ ه.ق). *فارس‌نامه*. به تصحیح هادی یوسف. قاهره: الدار الثقافیة للنشر.

اسدی توسی. (۱۳۵۴). *گرشاسپ‌نامه*. به تصحیح حبیب یغمایی. تهران:

اصفهان، حمزه. (۱۹۶۱). *سنی ملوک الارض*. بیروت: منشورات دار مکتبه الحیاه.

افشار، ایرج. (۱۳۸۸). «هفت خوان رسیدن به ایران باستان». *مجله بخارا*. فروردین و اردیبهشت. شماره ۷۰.

امانت، عباس. (۱۳۷۷). «پورخاقان و اندیشه بازیابی تاریخ ملی ایران (جلال‌الدین میرزا و نامه خسروان)». *ایران‌نامه*. شماره ۶۵. صص ۵۴-۵.

امیری خراسانی، احمد و ناصر محسنی‌نیا. (۱۳۸۶). «خاستگاه و معانی واژه عجم» *جستارهای ادبی*. زمستان. شماره ۱۵۹. صص ۲۹-۱۱.

ایونس، ورونیکا. (۱۳۸۱). *اساطیر هند*. ترجمه باجلان فرخی. تهران: اساطیر.

برومند سعید، جواد. (۱۳۸۲). «ریشه‌شناسی واژه کرمان». *مجله مطالعات ایرانی*. سال دوم. شماره سوم. صص ۴۲-۲۳.

بلعمی، ابوعلی. (۱۳۷۸). *تاریخنامه طبری* (۵ جلد). تصحیح محمد روشن. چ دوم. تهران: سروش.

بهار، مهرداد. (۱۳۵۲). *اساطیر ایران*. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.

\_\_\_\_\_ (۱۳۶۲). *پژوهشی در اساطیر ایران*. تهران: توس.

\_\_\_\_\_ (۱۳۸۶). *جستاری چند در فرهنگ ایران*. چ سوم. تهران: فکر روز.

پیرنیا، حسن. (۱۳۷۵). *تاریخ ایران باستان* (۴ جلد). تهران: دنیای کتاب.

پوردوود، ابراهیم. (۱۳۵۵). *فرهنگ ایران باستان*. به کوشش بهرام فره‌وشی. چ دوم. تهران: دانشگاه تهران.

ثعالی، ابومنصور. (۱۳۶۸). *غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم*. ترجمه محمد فضائلی. تهران: قطره.

جلال‌الدین میرزا. (۱۳۸۹). *نامه خسروان* (داستان پادشاهان پارس از آغاز تا پایان ساسانیان). تهران: پازینه.

خالقی مطلق، جلال. (۱۳۷۴). «کیخسرو و کوروش». *مجله ایرانشناسی*. شماره ۱. بهار، صص ۱۵۸-۱۱۷.

- خطیبی، ابوالفضل. (۱۳۹۰). گرشاسپ یا کرساسپ؛ گشواد یا کشواد». جشن‌نامه سلیم نیساری. زیر نظر غلامعلی حداد عادل. تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. صص ۱۶۵ - ۱۵۵.
- خوارزمی، حمیدرضا. (۱۳۹۷). «متن‌شناسی و معرفی کتاب حماسی سالارنامه». فصلنامه متن‌شناسی ادب فارسی. شماره اول (پیاپی) ۹۲، صص ۱۶۷ - ۱۴۵.
- دبستان المذاهب (بی‌تا). نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی. شماره بازیابی ۸۲۵.
- دولت‌آبادی، یحیی (۱۳۷۱). حیات یحیی (چهار جلد). چ پنجم، تهران: عطار.
- دهخدا، علی اکبر. (۱۳۳۴). لغت‌نامه. زیر نظر محمد معین و سید جعفر شهیدی. تهران: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران.
- دیاکونوف، ای. م. (۱۳۸۰). تاریخ ماد. ترجمه کریم کشاورز. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- دینوری، ابوحنیفه. (۱۳۷۱). اخبار الطوال. ترجمه مهدوی دامغانی. چ چهارم. تهران: نی.
- رالیسنس، هنری. (۱۳۸۱). «کهن‌ترین برگردان فارسی کتیبه بیستون». با پیشگفتار و یادداشت‌های عسکر بهرامی. مجله معارف. فروردین و تیرماه. شماره ۶۳. صص ۱۲۴ - ۹۹.
- رضی، هاشم. (۱۳۴۳). فرهنگ نام‌های اوستا. تهران: فروهر.
- زرقانی، سید مهدی و علی باغدار دلگشا. (۱۳۹۵). «رویکردهای روشنفکران عصر مشروطه به داستانها و روایت‌های ملی». فصل‌نامه پژوهش‌های ادبی. سال ۱۳. شماره ۵۱. صص ۳۲ - ۹.
- سرکاراتی، بهمن. (۱۳۸۵). سایه‌های شکار شده (مجموعه مقاله‌ها). تهران: نشر قطره.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۵۷). «بنیان اساطیری حماسه ملی ایران». نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز. شماره ۱۲۵. صص ۶۱ تا ۱.
- سلیمانی. (۱۳۷۸). القاب رجال دوره قاجار. با مقدمه ایرج افشار. تهران: نشر نی.
- شقایق، حسین‌قلی‌خان. (۱۳۵۳). خاطرات ممتحن‌الدوله. تهران: امیرکبیر.
- صفا، ذبیح‌الله. (۱۳۶۹). حماسه‌سرایی در ایران. چ پنجم. تهران: امیرکبیر.
- طبری، محمد بن جریر. (۱۳۷۵). تاریخ طبری (۱۶ جلد). ترجمه ابوالقاسم پاینده. چ پنجم، تهران: اساطیر.
- فانی، کامران. (۱۳۸۱). مروری بر تاریخ و گرایش‌های اسطوره‌شناسی در ایران (گفت و گو). کتاب ماه هنر، شماره ۵۱ و ۵۲. آذر و دی. صص ۲۳-۱۴.
- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۹۳). شاهنامه. تصحیح جلال خالقی مطلق. چ پنجم. تهران: دایره‌المعارف اسلامی.

قدیانی، عباس. (۱۳۸۷). *فرهنگ جامع تاریخ ایران*. چ ششم. تهران: آرون.  
 کریستن سن، آرتور. (۱۳۶۸). *کیانیان*. ترجمه ذبیح الله صفا. چ پنجم. تهران: علمی و فرهنگی.  
 گزنفون. (۱۳۸۸). *کوروش نامه*. ترجمه رضا مشایخی. چ هشتم. تهران: انتشارات علمی فرهنگی  
 کزازی، جلال‌الدین. (۱۳۹۲). *نامه باستان (گزارش و ویرایش شاهنامه فردوسی)*. تهران: سمت.  
 گراتوسکی، ا. آ. (۱۳۵۹). *تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز*. ترجمه کیخسرو کشاورزی. تهران:  
 پویش.

مختاری، محمد. (۱۳۶۹). *اسطوره زال*. تهران: نشر آگاه.  
 مسعودی، علی بن حسین. (۱۹۳۸). *التنبیه و الاشراف*. به تصحیح صاوی، عبد الله اسماعیل. قاهره:  
 دارالصاوی.

ملکم، سر جان. (۱۳۸۰). *تاریخ کامل ایران*. ترجمه حیرت. به تصحیح قمی نژاد. تهران: افسون.  
 ناظم‌الاسلام کرمانی. (۱۳۸۴). *تاریخ بیداری ایرانیان (سه جلد)*. چ هفتم، تهران: امیرکبیر.  
 والمیکی. (۱۳۷۹). *رامایانا*. ترجمه امر سنگه. تهران: موسسه فرهنگی و هنری الست فردا.  
 وزیری، احمدعلی خان (۱۳۸۵). *تاریخ کرمان*. به تصحیح باستانی پاریزی. چ پنجم، تهران: علم  
 یارشاطر، احسان. (۱۳۶۳). «چرا در شاهنامه از پادشاهان ماد و هخامنشی ذکر نیست؟». *ایران‌نامه*.  
 زمستان. شماره ۱۰.

\_\_\_\_\_ (۱۳۳۰). «ایندرا (قسمت اول)». *مجله یغما*. دی ماه. شماره چهل و چهارم.

یشت‌ها (دوجلد). (۱۳۷۷). ترجمه و تفسیر ابراهیم پورداوود. تهران: انتشارات اساطیر.

ELAM i. The history of Elam". In *Encyclopædia Iranica*. 1998. Visit 15 June 2016,  
<http://www.iranicaonline.org/articles/elam-i>